یادداشت

ائتلاف‌گرایی در جهت‌گیری سیاست خارجی خاتمی

ابراهیم متقی

سیاست خارجی ایران در دوران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با تغییرات قابل توجه و مشهوری همراه بوده است. این امر مبتنی بر قواعد رفتار سیاسی و دگرگونی دائمی در محیط ساختاری است. رئالیست ها، تغییر در جهت‌گیری سیاست خارجی را امری طبیعی و اجتناب ناپذیر می دانند. آنان بر این اعتقادند که تمامی جلوه های سیاست خارجی کشورها در روند تغییر و دگرگونی قرار دارد. بر اساس نگرش رئالیستی، واحدهای سیاسی باید الگوها و فرایندهایی را به کار گیرند که منجر به حداکثرسازی قدرت ملی آنان شود و از سوی دیگر، زمینه را برای عبور از بحران های منطقه ای و بین المللی فراهم کند.

سیاست خارجی ایران در دوران آقای خاتمی مبتنی بر ائتلاف سازی بود. ائتلاف سازی را می توان یکی از راه های حداکثرسازی قدرت ملی ایران دانست. در سال های اولیه انقلاب، تمایلی به ائتلاف سازی وجود نداشت. رویکرد سیاست خارجی ایران عمدتا مبتنی به تغییر در قواعد و ساختارهای نظام بین الملل بود. در این دوران، شکل خاصی از جدال نهفته بین ایران و سایر کشورهای منطقه ای و بین المللی ایجاد شده بود. کشورهای منطقه ای تلاش داشتند تا قدرت سیاسی ایران را محدود کنند. زیرا ایران در صدد بود تا شاخص هایی را که معطوف به سیاست حفظ وضع موجود می شد، تغییر دهد. در این دوران، هیچ گونه گرایشی به ائتلاف سازی وجود نداشت و هیچ کشوری نیز برای همکاری با ایران تمایلی از خود نشان نمی داد. ایران از جمله واحدهای سیاسی محسوب می شد که باعث نگرانی کشورهای منطقه ای و قدرت های بزرگ بود.

۱- محدودیت های استراتژیک در دوران رادیکالیسم سیاست خارجی

تحریم های آمریکا از سال ۱۹۸۰ علیه ایران شکل گرفت. علاوه بر تحریم های اقتصادی، شاهد جلوه هایی از جدال سیاسی و منازعه گسترده در مقابله با اهداف استراتژیک ایران نیز بوده ایم. این امر منجر به انزوای تدریجی جمهوری اسلامی شد. در شرایطی که نخبگان سیاسی کشور بر ضرورت صدور انقلاب تأکید می کردند، نگرانی رهبران محافظه کار کشورهای منطقه ای افزایش یافت. نظام های سیاسی سنتی در حوزه خلیج فارس و خاورمیانه عربی، حمایت های همه جانبه ای را از عراق به عمل آوردند. این امر به مفهوم ضدائتلاف در فرایندهای سیاست خارجی ایران است. در روند جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تمامی کشورهای یاد شده از اقدامات نظامی علنی حمایت به عمل آوردند. این امر، جلوه هایی از انزوای منطقه ای و بین المللی را در حوزه سیاست خارجی ایران ایجاد کرد. در این دوران، قدرت ملی کشور به میزان قابل توجهی کاهش یافت.

۲- تغییرات مرحله ای در جهت گیری سیاست خارجی ایران

از اوایل دهه ۱۹۹۰، شاهد تغییراتی در جهت گیری سیاست خارجی ایران هستیم. در این دوران، موج اول تنش زدایی در سیاست خارجی ایران ایجاد شد. تنش زدایی منجر به کاهش تضادهای ایران با کشورهای منطقه ای شد. این در حالی بود که روابط ایران با قدرت های بزرگ در وضعیت ابهام و فرایندهای همکاری جویانه بی ثبات و ناپایدار قرار گرفته بود. از یکسو، صورت های اقتصادی مختلف در همکاری ایران با کشورهای اروپایی می شد و از سوی دیگر، موضوعاتی از جمله سلمان رشدی و احکام صادر شده از سوی دادگاه «میکونوس»، تضادهای ایران و جهان غرب را افزایش می داد. کشورهای منطقه و قدرت های بزرگ در مقابله با ایران، جلوه هایی از «اجماع اجباری» را به نمایش گذاشتند. این امر را می توان انعکاس احساس تهدید و ادراکات نگران کننده کشورهای یاد شده از رویکردهای رادیکال در سیاست خارجی ایران دانست. در این دوران، نه تنها کشورهای اروپایی و قدرت های بزرگ تمایلی به مشارکت و ائتلاف سازی با ایران نداشتند، بلکه در بسیاری از موارد از سیاست های آمریکا در جهت مهار و منزوی سازی ایران حمایت به عمل می آوردند. این روند منجر به کاهش قدرت ملی ایران برای تأمین منافع ملی شد.

۳- تغییرات گفتمانی در سیاست خارجی ایران

گفتمان سیاست خارجی خاتمی براساس «صلح دموکراتیک» سازماندهی شده بود. این امر با شکل بندی های رفتار سیاست خارجی ایران در گذشته وهمچنین با گفتمان تعارض در جهت تغییر قواعد بین المللی متفاوت بود. صلح دموکراتیک بیانگر جلوه هایی از اصلاحات سیاسی در داخل کشور و بازسازی روابط در خارج از کشور بود. رژیم های بین المللی دموکراتیک گرا در دهه ۱۹۹۰ گسترش یافتند. این امر را می توان بازتاب فروپاشی اتحاد شوروی و ترویج ایسترهای لیبرال دموکراتیک در سطح منطقه ای و بین المللی دانست.

ادامه در صفحه ۲۷

یادگارهای ماندگار خاتمی

گفت‌وگوی تمدنها و مردم سالاری دینی

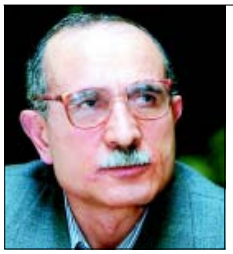

کمال پولادی

گفت‌وگوی تمدنها و مردم‌سالاری دومفهوم محوری هستند که خاتمی در دوعرصه سیاست کلان یکی خارجی و دیگری داخلی مطرح کرد و صرفنظر از اینکه شرایط تا چه حد با او همراهی کرد و موفقیت او را در این زمینه چگونه ارزیابی کنیم برای پیشبرد آنها تلاش کرد. اینکه به نظر نگارنده طرح این دومفهوم و گزینش آنها به عنوان محور سیاست اصلاحی به لحاظ شرایط تاریخی موقع شناسانه و به لحاظ تحلیل مستدل است موضوع اصلی این نوشته نیست. موضوع اصلی این نوشته رابطه این دومفهوم و نسبت آنها با شالوده تحولات امروز ایران و جهان است. تمرکز این نوشته بر این نکته است که این دومفهوم، گذشته از آنکه طرح آنها از جانب خاتمی تا چه حد با صرافت طبع یا به شیوه شهودی صورت گرفته باشد. به هر حال در شرایط تاریخی کنونی با یکدیگر رابطه درونی دارند و منطق تحلیلی شایان تأملی تکیه بر آنها را توجیه می کند. این البته مشروط به این است که اصلاح گفت وگو را در معنای مفهومی (و نه محاوره ای آن)، یعنی به معنای تعامل و داد و ستد به کار بریم و به همین ترتیب آن را محدود به یک راهبرد دیپلماتیک نکنیم. اگر گفت وگوی تمدنها را به معنی تعامل تمدنها به کار بریم آنگاه می توانیم بگوییم که پیدایش پدیده‌ای به نام مردم‌سالاری دینی و مفهومی به نام مردم‌سالاری دینی خود حاصل یک گفت وگوی تمدنی است: گفت وگو بین تمدن اسلامی - ایرانی و تمدن جهانی در یک شرایط تاریخی و مقطع تاریخی خاص. توضیح فشرده این موضوع محور نوشته‌ای است که از نظرتان می گذرد.

عکس: ایرنا

خاتمی با نارسایی هایی که تجربه دموکراسی در غرب دارد به خوبی آشنا است. او چاره این نارسایی ها را آمیزش دموکراسی به عنوان یک روش عقلانی در اداره جامعه با معنویت به حساب می آورد. چنین آمیزشی در شرایط تاریخی و فرهنگی و تجربه انقلاب ما متضمن مردم سالاری دینی است

نتیجه ای که در این نوشته می خواهیم از این بحث بگیریم این است که خاتمی در مبانی رویکرد و برنامه سیاسی خود طرحی منطقی را پیش رو داشته است و این صرفنظر از آن است که دستاوردها و کاستی های او را در این زمینه چگونه ارزیابی کنیم. به بیان دیگر آنچه در ایران رخ داد و آنچه خاتمی آن را به عنوان مردم‌سالاری دینی صورت بندی کرد و بر پیشبرد آن پای فشرد، به اصطلاح غربی ها یک خطای تاریخی نبوده است بلکه باید آن را بخشی از متن سیر تاریخی جهان معاصر و متن تاریخ ایران به شمار آورد. گرچه انقلاب اسلامی ایران تنها انقلاب مدرن نیست که تحت لوای دین صورت گرفته است، اما به عنوان نخستین جنبش بنیادگرایی معاصر که با یک انقلاب پیروزمند پیوند خورد از وقایع نمونه وار بخش آخر قرن بیستم به عنوان چرخشگاه تازه ای در تاریخ معاصر است. نقاط تمایز عمده این دوره را می توان با مفاهیمی چون عصر عوت و جهانی شدن از یک سو و احیای لیبرالیسم و جهانی سازی از سوی دیگر توصیف کرد.

امتناع یا امکان گفت‌وگو

اشاره به مفهوم تعامل تمدنها و بحث از رابطه تحلیلی اصطلاح مردم سالاری دینی در مقطع کنونی تاریخ ایران با آن بلافاصله یادآور بحثها و ایرادهای نظری مهمی درباره هر دوسوی این قضیه است که نخست آن را طرح می کنیم تا رشته بحث را در پیوند با آن دنبال کنیم. پیش از این لازم است به این نکته نیز اشاره کنیم که ما در اینجا اصطلاحات تمدن و فرهنگ را جز در مواردی که به خاطر برخی تعابیر آنها را از یکدیگر متمایز می کنیم به معنی یکسانی به کار می بریم. به هر حال مفهوم تعامل تمدنها یا فرهنگها روبرو است. ذات گرایی فرهنگی بر مفهومی به نام «ژن های» فرهنگی تأکید می کند و مدافع این تز است که فرهنگها بر حسب بذرهایی که در درون خود دارند رشد می کنند و در مسیر تحول و هویت خاص خویش پیش می روند. هر فرهنگ موجودی جداگانه ای است و مشخصه های جوهری خود را دارد. دموکراسی از نقطه ای که در فرهنگ غرب با مفهوم حقوق طبیعی در فلسفه یونانی و رواقی بسته شده است و در حقوق رومی رشد کرده است و بعد از رنسانس در حقوق طبیعی مردن شکوفا شده است پدید آمده است.

در شالوده های فراخاست گرایی رویکرد پست مدرن نیز ضمن آنکه دموکراسی محصول گفتمان فرهنگی اروپای غربی به شمار می آید از امتناع انتقال آن به فرهنگهای دیگر سخن گفته می شود. بنا به رویکردهای پست مدرن فرهنگها منظومه های بسته ای هستند که به درون یکدیگر راه ندارند. در نتیجه آنها با یکدیگر اصل قیاس ناپذیری، از فرضیه های مفرط شناسی جدید حاکم است. در همین رابطه ساموئل هانتینگتون می گوید که مردمان متعلق به فرهنگهای غیرغربی تنها زمانی می توانند از مواهب دموکراسی و حقوق بشر غربی برخوردار شوند که کل ارزشهای غربی را بی چون و چرا بپذیرند و یکسره به تمدن غرب بپیوندند. نکته ملازم این نظر که دموکراسی محصول منحصر به فرد فرهنگ و گفتمان غربی است این است که فرهنگ اسلامی فاقد استلزامات پیدایی و اخذ مبانی دموکراسی است. در واقع نیز برخی به شیوه ای همسو با ذات گرایی فرهنگی می گویند که در اسلام از ابتدا یک نظام قانونی شکل گرفته است که به تمام نهادها و زندگی و رفتار مسلمانان شکل داده است. این نظام حقوقی با دموکراسی همخوانی ندارد. در این نظریه گذشته جوامع اسلامی برای حال آنها جایگاهی تعیین کننده در نظر گرفته شده است، اما این نکته به درستی تبیین نشده است که چگونه گذشته جوامع اسلامی وضعیت حال آنها را تعیین کرده است. به هر حال این حکم که اسلام با دموکراسی همخوانی ندارد بی‌توجه به میزان استحکام بنیانهای نظری آن در رسانه های گروهی غرب به صورت یک امر مسلم پذیرفته شده است.

یکی از رهیافتهای مربوط به موانع توسعه دموکراسی در ایران معطوف به رابطه سنت و تجدد و متکی بر نظریه انحطاط تمدن اسلامی است. بنا به این نظریه که در سنت دانشوری غرب جایگاهی برای خود پیدا کرده است تمدن اسلامی به دنبال هجوم مغول و تسلط اقوام بیابان گرد آسیای میانه بر سرزمینهای اسلامی به ورطه سراشیبی زوال افتاده است و واجد خصوصیاتی شده است که از گذر به تجدد و در نتیجه استقرار نهادهای خاص آن ناتوان است. در ایران سید جواد طباطبایی این نظریه را پیش کشیده است و برای دفاع از آن آثاری را به رشته تحریر درآورده است.

در میان نظریات مربوط به تاریخی بودن تجدد و عقلانیت نظریه ماکس وبر جامعه شناس آلمانی جایگاه خاصی دارد. ماکس وبر پژوهشهای همه جانبه ای را در رابطه مدرنیزه شدن با تحول در عقلانیت غربی انجام داده است وبر از جمله کسانی که مدرنیزه شدن را به معنی عقلانی شدن درک کرده است. موضوع اصلی آثار وبر گذر از عقلانی شدن فرهنگی به عقلانی شدن اجتماعی است. او عقلانی شدن را از عقلانی شدن سمت گیریهای کنش تاعقلانی شدن سیستمهای کنش و شکل گیری نهادهای اصلی مدرنیزه شدن غرب، مثل نظام سرمایه داری، قدرت سیاسی و دستگاه اداری مدرن، پی جویی کرده است. وبر با تجزیه و تحلیل جامعه شناسانه نشان می دهد که چگونه در نوع سلوک قشر حامل سرمایه داری اخلاق مذهبی و جهان متقابلاً دریکدیگر درآمیختند وچگونه این نفوذ متقابل منجر شد به تجدید ساختار کنش روزمره، کنشی که به حوزه های دنیایی و اخلاق شغلی سرایت کرد و در نهایت به نهادینه شدن اقتصاد غایتمند - عقلانی یعنی اقتصاد سرمایه داری و کنش اداری یعنی بوروکراسی عقلانی منتهی شد. به این ترتیب و بر مدرنیزه شدن و به عبارتی پیدا شدن نهادهای فرهنگ را جز مواردی که به خاطر برخی تعابیر آنها را از یکدیگر متمایز می کنیم به معنی یکسانی به کار می بریم. به هر حال مفهوم تعامل تمدنها یا فرهنگها روبرو است. ذات گرایی فرهنگی بر مفهومی به نام«ژن های» فرهنگی تأکید می کند و مدافع این تز است که فرهنگها بر حسب بذرهایی که در درون خود دارند رشد می کنند و در مسیر تحول و هویت خاص خویش پیش می روند. هر فرهنگ موجودی جداگانه ای است و مشخصه های جوهری خود را دارد. دموکراسی از نقطه ای که در فرهنگ غرب با مفهوم حقوق طبیعی در فلسفه یونانی و رواقی بسته شده است و در حقوق رومی رشد کرده است و بعد از رنسانس در حقوق طبیعی مردن شکوفا شده است پدید آمده است.

در شالوده های فراخاست گرایی رویکرد پست مدرن نیز ضمن آنکه دموکراسی محصول گفتمان فرهنگی اروپای غربی به شمار می آید از امتناع انتقال آن به فرهنگهای دیگر سخن گفته می شود. بنا به رویکردهای پست مدرن فرهنگها منظومه های بسته ای هستند که به درون یکدیگر راه ندارند. در نتیجه آنها با یکدیگر اصل قیاس ناپذیری، از فرضیه های مفرط شناسی جدید حاکم است. در همین رابطه ساموئل هانتینگتون می گوید که مردمان متعلق به فرهنگهای غیرغربی تنها زمانی می توانند از مواهب دموکراسی و حقوق بشر غربی برخوردار شوند که کل ارزشهای غربی را بی چون و چرا بپذیرند و یکسره به تمدن غرب بپیوندند. نکته ملازم این نظر که دموکراسی محصول منحصر به فرد فرهنگ و گفتمان غربی است این است که فرهنگ اسلامی فاقد استلزامات پیدایی و اخذ مبانی دموکراسی است. در واقع نیز برخی به شیوه ای همسو با ذات گرایی فرهنگی می گویند که در اسلام از ابتدا یک نظام قانونی شکل گرفته است که به تمام نهادها و زندگی و رفتار مسلمانان شکل داده است. این نظام حقوقی با دموکراسی همخوانی ندارد. در این نظریه گذشته جوامع اسلامی برای حال آنها جایگاهی تعیین کننده در نظر گرفته شده است، اما این نکته به درستی تبیین نشده است که چگونه گذشته جوامع اسلامی وضعیت حال آنها را تعیین کرده است. به هر حال این حکم که اسلام با دموکراسی همخوانی ندارد بی‌توجه به میزان استحکام بنیانهای نظری آن در رسانه های گروهی غرب به صورت یک امر مسلم پذیرفته شده است.

یکی از رهیافتهای مربوط به موانع توسعه دموکراسی در ایران معطوف به رابطه سنت و تجدد و متکی بر نظریه انحطاط تمدن اسلامی است. بنا به این نظریه که در سنت دانشوری غرب جایگاهی برای خود پیدا کرده است تمدن اسلامی به دنبال هجوم مغول و تسلط اقوام بیابان گرد آسیای میانه بر سرزمینهای اسلامی به سراشیبی زوال افتاده است و جذب می کنند وگسترش می دهند. در واقع در اینجا ما با چهره ای وگونه ای متناقض یک پویش واحد یعنی جهانی شدن نهادهای تجدد غربی روبرو هستیم و همین امر است که این نهادهای تجدد غربی را از غربی بودن بیرون می آورد و عام و جهانی می کند. شاید بتوان گفت بخش عمده برخوردهای عرصه داخلی و بین المللی کشورها از همین جا ناشی می شود. گسترش جهانی سرمایه داری به عنوان پویاترین نهاد برآمده از تجدد غرب پویشی پرتنش است. سرمایه داری درمسیر پیشرفت خود در هرجا تومار زندگی سنتی را در هم می پیچد و واکنش اقشاری را که نظم سنتی زندگیشان در معرض حوادث دگرگون کننده قرار گرفته است بر می انگیزد و هنگامی که دولت های ملی برخاسته از پویایی همین نیروها می خواهد به سامان دادن زندگی ملی بپردازد با دولت های سرمایه داری روبه رو می شوند. سرمایه داری در حالی که به کمک دولت های استعماری و ساز وکارهای امپریالیسم به فراسوی مرزهای کشور غربی انتقال می یابد در آنجا همراه با تسریع فرایند دولت سازی وملت سازی موجب پیدایش مقاومتی در برابر دولت های سرمایه داری می شود که کار انباشت سرمایه را به نفع کشور خودمدیریت می کنند. سرمایه داری جهانی در حالی که نیروهای تکوین دولت - ملتها را رشد می دهد. از دولتهای ملی می خواهد که قلمرو حاکمیت خود را تسلیم نیروهای بازار کنند، در حالی که این دولتهای ملی برای مقابله با ریسک هایی که از خود نظام سرمایه داری جهانی برمی خیزد ناگزیرند به راه حل های ملی متوسل شوند. از طرف دیگر گسترش همپیوندی های جهانی در ابعاد گوناگونش از جمله در عرصه ارتباطات رشد خودآگاهی ملی را شتاب می دهد و هویت های خاص گرا را به صورت فرهنگ مقاومت در برابر توجیهات فرهنگی تجدد حال توسعه ضمن اینکه به نام انقلاب و پیشرفت به سوی مدرنیزه شدن و جهان گرایی سمت گیری می کنند، به نام تفاوت فرهنگی و آرمان بازگشت به خویشتن آرمان مقاومت در برابر فرهنگ بیگانه را پویش می کشند. در واقع آنها زیر لوای مقابله با توضیحات فرهنگی تجدد غرب بی آنکه متوجه باشند برای پیشبرد نهادهای برآمده از همین تجدد مبارزه می کنند. می توان گفت که جنبشهای انقلابی مدرن با آرمان برپا داشتن نظم های نوین روح مدرنیسم را تشکیل می دهد. یا اینکه بروز جنبشهای ملی فرهنگ را به شدت سیاسی کرده است و آن را کانون مبارزه قرار داده است. در همین حال از این مبارزه برای ساختن نظم های نوین یا الهام از انگاره های برآمده از تجدد غرب و از ایفای نقشی در پیشبرد یک فرهنگ دینی جدا شده بودند و به صورت نهادهای بالنده ای درآمده بودند.تاریخ سده های اخیر تاریخ جهانگیر شدن آنها است.

و تاریخ دهه های اخیر تاریخ شتاب گرفتن بی سابقه این جهانگیر شدن.

تحولاتی که اروپا را در مسیرمدرنیزه شدن قرار داد فرهنگ غرب را به فرهنگ پیشروی جهان در عصر مدرن تبدیل کرد. تمدنی که در این خطه آفریده شد به خلاق ترین تمدن درعصر جدید تبدیل شد و به تدریج از تمدنهای دیگر از جمله تمدن اسلامی و چینی فاصله گرفت و شالوده های شکل گیری یک تمدن جهانی را فراهم آورد. اکنون پرسش این است که آیا این به معنی غربی شدن جهان نیست؟ برخی درواقع چنین عقیده ای دارند وضمن آنکه جهانی شدن را به مفهوم غربی شدن تعبیر می کنند از غربی شدن جهان سخن می گویند. با این حال اگر از چنین تعبیری چیزی بیش از یک توصیف اغراق آمیز از تحولات جهانی منظور باشد درست به نظر نمی رسد. درست است که بسیاری از این نهاد به واسطه استعمار و امپریالیسم به اکناف جهان انتشار یافتند، اما این انتشار به صورت یک انتقال ساده نبوده است. این نهادها برخی به صورت طبیعی و به شکل مقتضی با شرایط محلی تطبیق یافته اند (مثل نظام سرمایه داری) و برخی از جانب کشورهای پذیرنده به نحو بازاندیشانه برگرفته شده اند(مثل شکل دولت - ملت). مهم تر آنکه نظام سرمایه داری بنا به سرشت خود در مسیر پیشرفتش همراه خود همه چیز را دگرگون کرده است و راه را برای طرق تازه تعامل باز کرده است. نهادهای مدرنیزه شدن غرب در گذر به نقاط دیگر هم بسیاری چیزها را دگرگون کرده اند وهم خود دگرگون شده اند. در این داد وستد طولانی و خلاق آنچه مانده است دیگر فقط غربی نیست بلکه در مسیرتعامل به میزان زیادی دستخوش تطبیق و تطابق شده است و در نهایت به صورت انگاره ای عام وجهانی درآمده است.

تعارض و تعامل

وقتی گفته می شود فرآورده های تجدد غرب به گستره جهانی کشیده می شوند وشالوده های پیرایش یک فرهنگ جهانی را می سازند پرسش های دیگری را سبب می شود. از جمله اینکه پس علت بروز این همه جنبش های ملی گرایی، قوم گرایی وبنیاد گرایی چیست و سرنوشت این جنبش ها که با تکیه بر فرهنگ بومی و جست وجوی هویت های خاص صورت می گیرد چیست و آنها با پیدایش یک تمدن جهانی چه نسبتی دارند؟

حرکت های ملی گرایی، بنیادگرایی وحتی قوم گرایی ضمن آنکه از یک سو در برابر جهانی شدن نهادهای برآمده از تجدد غرب قرار می گیرند از سوی دیگر این نهاد را با برگردانی به زبان ملی و محلی جهانی به پیش می رود.

سرشت منازعه فرهنگی

با فرض پذیرش این نکته که نهادهای برخاسته از تجدد غرب مثل نظام سرمایه داری، دولت مدرن و مردم سالاری به مثابه امری عام به سمت جهانی شدن پیش می روند آنگاه این پرسش مطرح می شود که پس علت نگرانی غرب از جنبشهای بنیادگرایی و واکنش ناخوشایند نسبت به آنها چیست؟ چرا باید آنها نگران پیشبرد فرهنگی باشند که دیگران زیر هر لوا به پیشرفت آن کمک می کنند. پس دعوای مبارزه برای دموکراسی در یک سر و دفاع از هویت در سوی دیگر چه معنایی دارد؟ اگر از مواردی که اینگونه دعاوی از هر دو سو به عنوان ابزار پیشبرد سیاستهای خاص به کار می رود بگذریم و مدعاهای واقعی آنها را ملاک قرار دهیم باید بگوییم که منازعه بر سر نحوه توضیح تجدد و شکل پذیرش آن است. منظور از توضیح تجدد شکل تاریخی ایده ها، استدلالها و توجیهات فلسفی - اخلاقی است که پشتوانه معرفتی تجدد را شکل می داده است. مثل حقوق طبیعی، اومانیسم و لیبرالیسم در تاریخ اندیشه غرب. فرهنگهای غیرغربی می خواهند نهادهای برخاسته از تجدد غرب را با توجیهی همسو با ارزشها و آرمانهای فرهنگی خود و برای سامان زندگی ملی خود به کار برند. گرچه اختلاف دیدگاه بر سر توضیح فرهنگی تجدد را نمی توان صرفاً به منزله اختلاف بر سر شکل و قالب به حساب آورد و منکر اهمیت نحوه این توضیح شد. اما در عین حال نباید جان مایه این منازعه را از یاد برد. هر دو طرف منازعه حامل منویات مدرنیسم هستند که هر روز بیشتر جهانی می شود. ضمن اینکه همراه خود هر روز منازعه بیشتری را برمی انگیزد. از این به عنوان چهره ژانوسی جهانی شدن نهادهای تجدد یاد می شود.

سرنوشت فرهنگهای ملی

ما هنوز به پرسش دیگری که در بالا مطرح کردیم پاسخ نگفته ایم. پرسش دیگر این بود که به فرض پذیرش جهانی شدن فرآورده های تجدد غرب سرنوشت فرهنگهای ملی چه خواهد شد؟ آیا همه فرهنگهای ملی در یک فرا - فرهنگ مستحیل خواهند شد؟ برخی از تحلیلگران به این پرسش پاسخ مثبت می دهند پاسخ مثبت به این پرسش متضمن نظریه غربی شدن جهان است. برخی دیگر معتقدند که جهانی شدن نهادهای تجدد غرب به معنی مضمحل شدن فرهنگهای ملی نیست. فرهنگهای ملی نه تنها مضمحل نمی شوند بلکه همان طور که هم اکنون شاهد هستیم با نیروی تازه ای احیا می شوند. در حقیقت پیدایش یک فرهنگ جهانی از بن مایه های سیر تجدد غرب همسو با شکوفایی فرهنگهای ملی و قومی در اکناف جهان به پیش می رود. در چنین حالی یکی از مضامین فرهنگ جهانی پذیرش اصل تکثر و تنوع در فرهنگ است. مفهوم این سخن آن است که در جهان امروز این امکان میسر شده است که ضمن بقای میراثهای گوناگون فرهنگی وسنتهای متفاوت قومی، دینی، ملی و فلسفی یک تمدن واحد جهانی نیز شکوفا شود که این میراثها و سنتها هر یک به سهم خود در آن سهیم شوند.

از ایده های دین های جهانی که بگذریم اعتقاد به سیر تاریخ در جهت استقرار یک فرهنگ واحد بشری به آرمانهای روشنگری برمی گردد. هگل معتقد بود که تاریخ به سمت حاکمیت یک عقلانیت عام که جهان را یگانه می کند در حرکت است. اما او حامل این عقلانیت عام را انسان اروپایی می دانست. در آنچه که ما در بالا گفتیم چنین تعبیری منظور نبوده است. سخن ما از جهانی شدن نهادهایی بود که نخستین بار در تجدد اروپا پیدا شده است. ما جهانی شدن این نهادها را متضمن گفت وگوی تمدنهای دیگر با این تمدنها و تعامل فرهنگهای دیگر با فرهنگ اروپا تحلیل کردیم. چنین تحلیلی وجوه اروپامحوری نظریاتی از نوع نظریه هگل را دربرندارد، ضمن آنکه با باوری از نوع باور هر دو که اصالت را به فرهنگهای گوناگون می داد و انسانها را در واقع محصور در فرهنگها و فرهنگها را محصور در خود می دانست همراه نیست. در رویکرد ما نقش پیشروی اروپا جای دیگران را مصادره نمی کند.

رؤیای خاتمی

چنین نگرشی به رابطه فرهنگهای ملی با تمدن جهانی با یکی از مهمترین رؤیاهای خاتمی یعنی مردم سالاری دینی همخوانی دارد. خاتمی می داند که نهادهایی چون مجلس قانونگذاری، قانون اساسی، توزیع قدرت، انتخابی بودن منصب داران و پاسخگو بودن دولت ضمن اینکه در برخی عناصر خود با گوشه هایی از سنت اسلامی و گویش ومنش نخستین امام شیعه و چهارمین خلیفه مسلمین سازگاریهایی دارد اما در شکل کلی و کنونی خود برخاسته از تمدن غرب است. خاتمی در ضمن با نارسایی هایی که تجربه دموکراسی در غرب دارد به خوبی آشنا است. او چاره این نارسایی ها را آمیزش دموکراسی به عنوان یک روش عقلانی در اداره جامعه با معنویت به حساب می آورد. چنین آمیزشی در شرایط تاریخی و فرهنگی و تجربه انقلاب ما متضمن مردم سالاری دینی است. مردم سالاری در شرایط جامعه ما آمیزشی از اصول مردم سالاری برخاسته از غرب با تعبیری از ارزشهای اسلامی است که به نیازهای چندی پاسخ می دهد.

بقیه در صفحه ۲۵

ویژه نامه پایان دوران ریاست جمهوری سید محمد خاتمی